



۲۰۱۵/۰۳/۰۹

م نعییم بارز

آیا در عقب جنگ ها و عملیات تروریستی تفکر سیطره بر جهان وجود دارد؟

داعش یا شبیح تروریسم جهانی چون جنگ جهانی، آینده دولت ها و بشریت را به خطر مواجه ساخته و نوید آرامش و فردای صلح آمیز را در شک و تردید قرار داده است. در این زمینه برداشتم را توأم با نقل قول هایی از بعضی نظریه پردازان فرهنگی - سیاسی مطرح در سطح جهان پیش کش خوانندگان محترم می نمایم:

نخست آیا خشونت ریشه در ذات و خصلت انسان دارد؟

یا انسان خصلتاً در جست و جوی صلح است؟ یا انسان موجودی است که هر دو خصلت خشونت و صلح جویی در آن نهفته است؟

شواهد تاریخی می رساند که انسان هم ظرفیت خشونت پذیری و هم صلح جویی را در خود دارد. یا به عبارۀ دیگر انسان در میان دو طیف خشونت گرایی و صلح جویی در نوسان است. اگر این فرضیه را بپذیریم که انسان خصلتاً در جست و جوی صلح است، آنوقت خشونت می تواند انحرافی تلقی شود که زاده شرایط غیر عادی یعنی محرومیت، رنج، عجز، ناامیدی و اثر جهل است. در چنین صورتی باید بدنبال تغییر غیر عادی شرایط اجتماعی ای باشیم که مولد خشونت، جنگ و ذهنیت تروریستی افراد هستند.

وفق دادن مردم با شرایط مسالمت آمیز و زیستن در صلح با دیگران بستگی تام به دگرگون کردن ذهنیت ها، بالا بردن سطح آگاهی و متناسب ساختن سطح زندگی مادی در سراسر جهان دارد، در غیر آن قدرت جویان فرصت طلب می توانند با استفاده از اوضاع ناهنجاری که اعضای جامعه از آن نا راضی اند در اثر تلقین و تبلیغ سیاسی - ایدئولوژیک و دینی مذهبی و قایل شدن اندک امتیاز و پرداخت پول آنها را به هر کار و عمل جنایت باری بکشانند. البته رسیدن به خواست ها و آرزو های جمعی، نه صرفاً گروهی. مستلزم تغییر ساختار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می باشد، که تا حدودی همگان راضی و منافع خود را در آن بیابند. ولی تجارب نشان داده است که با عملیات تروریستی و انقلاب های خونین هیچگاه مردم به نیاز ها و خواست های شان نرسیده و نخواهند رسید.

کار برد زور پاسخ مثبت و دراز مدت و شایسته خواست همگان در یک جامعه انسانی نیست، بلکه عمل زور فقط می تواند به قیمت بیگانگی و مخالفت بیشتر مردم نسبت به نظامی که در آن به سر می برند منجر شود. شاید توصل به زور تا حدودی و به طور موقت بتواند یک بخشی از نخبگان را به خواست های شان نزدیک کند و موقعیت شان را موقتاً تثبیت نماید، ولی به هیچ وجه تضمین کننده ثبات دایمی اجتماعی شده نمی تواند.

طوری‌که گفته شد. در دنیای امروز افراد و گروه‌هایی که کاذبانه و عوام‌فریبانه تبلیغ می‌کنند که از طریق توصل به خشونت و زورمی‌توانند به خواست‌های خیالی خود و پیروان ساده‌انگارشان برسند و به اصطلاح عدالت را در جامعه برقرار نمایند، تنها مسلمان‌های بنیادگرا نیستند، بلکه مکتب‌های ایدئولوژیک - سیاسی، چون کمونیزم، فاشیسم و دیگر نژادگراها و دینی‌مذهبی‌ها نیز بوده و هستند که دستکم از مدت هفتاد، هشتاد سال بدینسو اعمال خشونت بارشان را به صورت فردی، گروهی، حزبی و دولتی نشان داده‌اند. ولی با آنهم متأسفانه تا هنوز کسان زیادی در پی تکرار آن تجارب منفی هستند.

چنین افراد و گروه‌هایی از دیر زمان و بیشتر از همه‌جا، در افغانستان کور کورانه به دستور بیگانگان خون‌ریخته و هر نوع جنایت را در حق مردم و حتی افراد پائین دست گروه خود نیز روا داشته‌اند و از چندی بدینسو گروهی به نام «داعش» در عراق و جاهای دیگر تبارز یافته که جنایات وحشتناک بی‌سابقه‌ای را به راه انداخته است. لذا آنچه بر ما واجب است باید همه‌جانبه دریابیم که چه عواملی در تبارز این افراد و گروه‌ها و روی داد‌های جنگ و خشونت نیدخل بوده که گویا اسلام در برابر کفر قرار گرفته است؟

آنچه امروز زیر نام گروه طالبان یا داعش جنگ و جنایت‌هایی به مشاهده می‌رسند، رویداد تازه‌ای نیستند، متأسفانه از آغاز تاریخ انسان بدینسو زیر هر اسم و رسمی دیگری وجود داشته و اینکه دنیای ما را بنام شرق و غرب و یا نظام‌های دیکتاتوری و دیموکراسی در آورده و به دو بخش فقیر و غنی تقسیم کرده، گفته می‌شود در یک سو فرهنگ و فلسفه جوامع آزاد غربی بوده که ریشه‌اش به یونان باستان می‌رسد.

مردمان آنجا میان خود یک نوع نظام دیموکراسی را برقرار نموده بودند که آن آزادی و دیموکراسی خود سبب رونق کار تجارت و داد و ستد مادی و فرهنگی شده و زمینه تحولات اقتصادی، فرهنگی، علمی و اختراعات محیر العقولی را فراهم کرده که به سرعت بخشی از کشور‌های اروپایی از نظام‌های بسته و دیکتاتوری به دیموکراسی و از دوران بردگی و اتکاء به تولید زراعتی به تمدن صنعتی و مدرنیته گام گذاشته و امروز به تمدن الکترونیک - انفورماتیک رسیده‌اند که تاثیر و نفوذ آن نه تنها مرز میان کشور‌های اروپایی را تا حدودی از میان برده و یا کم‌رنگ نموده، بلکه اثرات آن در همه جوامع انسانی سخن‌گلو بالیزم را پیش کشیده است.

اما در سوی دیگر، جوامع بسته شرقی - اسلامی، اکثراً مردم و دولت مردان به نوعی شالوده‌باورند و نظام فکری آنها از پایه و اساس تکیه بر اصول مطلق داشته و سال‌ها و قرن‌ها به این فکر و خیال که پیشوایان و پیامبرانشان همه مسایل را قبلاً توضیح داده‌اند و تا پایان جهان تمام جزئیات را پیش بینی کرده‌اند و با این اعتقاد که سرنوشت چنین بوده، باید ساخت.

این نحوه تفکر که چیزی جز دگماتیسم نیست، در واقعیت امر اصلی‌ترین انحرافی بوده که جوامع اسلامی دچارش بوده و به این لحاظ بسیار طبیعی است که تعداد محدودی از منفعت پرستان و محافظه کاران با هر چشم انداز سیاسی و فلسفی نو که پایه‌های اعتقادی نظام فکری‌شان را به زیر سؤال برد، با آن به مخالفت برخیزند و نگذارند جامعه تحول یابد و احیاناً اگر اندک تحول نموده، نگذاشته‌اند، دوام بیاورد.

در فرهنگ سنتی ما مردم افغانستان، آزاد اندیشی و فلسفی و علمی اندیشیدن هیچگاه جا نداشته و اگر فردی به نام فیلسوف و از اثری به نام فلسفه سخن گفته شده است، در واقعیت امر نه پای فیلسوفی در میان بوده و نه خبر از اندیشه فلسفی و علمی.

احیاناً فیلسوف کشور ما همانا عرفایی بوده اند که فلسفه شان بیشتر بیان شاعرانه و محتوای عرفانی داشته، تا کیفیت استدلالی و علمی و از آنجایی که رابطه بسیار نزدیک و مهمی میان اندیشه فلسفی و فضای سیاسی وجود دارد و وجه استدلالی اندیشه بدون شرایط باز گفت و گو نمی تواند وجود داشته باشد و رشد و پرورش یابد و از آنجایی که جوهر اندیشه و فلسفه به زیر پرسش بردن باور ها و نهاد های موجود و ارزیابی انتقادی سنت است، بی تردید این همه نیاز به فضای باز سیاسی دارد و روشن است که در شرایط خفقان سیاسی امکان بحث آزاد در باره باور ها و نهاد های مسلط بر جامعه ممکن نمی باشد. به همین علت در گذشته و حال هیچگاه در جامعه ما به مفهوم واقعی آن فیلسوف و فلسفه تبارز نیافته، اگر از فردی مثل فارابی در جهان اسلام و یا کسان دیگری به عنوان فیلسوف و دارنده اثر فلسفی یاد شده است، باید گفت فارابی خود فلسفه را از طریق ترجمه افکار فیلسوفان یونان و بیشتر از فلسفه افلاطون و ارسطو گرفته و به آن رنگ و ماهیت اسلامی داده که دنیا ستیز و خیال پردازانه است.

البته زن ستیزی های محمد غزالی و دیگران سر جای خودش. فقط در افکار زکریای رازی و ناصر خسرو بلخی می توان کمی رگه های فلسفی را دید.

خلاصه در نهایت فرهنگ و ادبیات ما اساساً و عمیقاً زیر نفوذ دینی مذهبی - عرفانی بوده که یکی از درون مایه های اصلی ادبیات عرفانی حمله و انتقاد بر عقل و کوشش در نشان دادن محدودیت ها و ناتوانایی های عقل است، که منظور از عقل همان اندیشه حساب گرانه و خرد مدارانه علمی است.

لذا آنچه در بالا آمد نتیجتاً می توان گفت از آغاز پیدایش فلسفه و آزاد اندیشی در یونان و غرب و اندیشه دینی مذهبی در شرق جهان ما را به دو بخش تقسیم کرده است.

از اینجا به بعد برای هر چه بیشتر مشخص شدن موضوع به بعضی نقطه نظر هایی از متفکرین مهم که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفته اشارتاً می پردازیم.

البته باید گفت: پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در سال ۱۹۷۹ و هابی ها خانه خدا را اشغال نمودند، عملی که موجب لرزش پایه های کشور پادشاهی عربستان سعودی شد و همین طور افرادی که در حادثه یازدهم سپتامبر داشتند و آنانیکه کعبه را به اشغال خود در آوردند، اینها همه بیشتر از هر چیز و رویداد در هر جای دیگر محصول جامعه بیمار عربستان سعودی می باشند. رهبر اشغال گران کعبه «جوهمان الاوطیبی» آشکارا گفت:

«هدف از عملیات اعتراضی او این بوده است که تفاوت میان ایدئولوژی سعودی و واقعیت جامعه را از طریق اینکه جامعه باید کاملاً با اساسات اصلی اسلام هماهنگ ساخته شود، از میان بردارد» این به آن معناست که هابی های اصلی به غیر از پرستش و اعتقاد به خداوند به کرامت زیارت و چیز های دیگر باور و احترام ندارند.

اما اگر «جوهمان الاوطیبی» مهمترین سمبول منطوقی اسلامی «کعبه» را هدف قرار داد، اسامه بن لادن که از او پیشرفته تر، دارای تحصیلات بیشتر و خطر ناکتر بود، افزون بر اینها او در سطح جهانی و بین المللی عمل می کرد و سازمان القاعده وی تا هنوز راه او را دنبال می نماید و با آنکه متحد قبلی امریکا شناخته شده بود. در شرایط مهمتر، کشور امریکا را مورد حمله قرار داد، چرا که او به این باور بود که امریکا از نظام عربستان سعودی حمایت می کند و تا زمانی که امریکایی ها از نظام سعودی دفاع می نمایند، نمی توان نظام سعودی را تغییر داد.

مطالعات نشان می دهد که مسلمان ها و بالخصوص اعراب مسلمان هنوز در این فکر و خیال هستند و باور دارند که اروپا نقش رهبری کننده جهانی شان را در پیوند به اصطلاح با آن دوران مشعشع به ناحق از آنها ربوده است. به

بیان عرب ها «در زمانی که تاریخ پینکی میزد (فی غافله من التاریخ) این حق از آنها ربوده شده است، در حالیکه از دید آنها فقط کسانی با وظیفه و رسالت جهاد سیر تحولات را تعیین می کنند که دارای مقام پیشگامی و رهبری در تاریخ هستند. با این تصور، این گمان شکل می گیرد که باز روزی هرچیز به جایگاهش بر خواهد گشت. (اگر تصور چنین است) به زعم آنها پس باید رهبران غاصب را که زمان آنها به سر رسیده است از اریکه قدرت به پائین کشید تا به اصطلاح بازیگران مشروع تاریخ بتوانند نقش های اصلی شان را به عهده گیرند.

در مورد اینکه علت بر آمد تروریسم به عنوان یک پدیده جهانی چیست که مردم جهان و بالاخص مردم افغانستان سال هاست در گیرش است؟ متفکر آلمانی «هابر ماس تروریسم را نتیجه عملی می داند که تجدد به علت سرعت فراگیرش در جهان به وجود آورده است، از نظر مادی این خشونت از نابرابری های اجتماعی تحقیر آمیز، تبعیضات نزول دهنده انسان با انسان دیگر (مومن و غیر مومن) فقر و به حاشیه راندن مردم ناشی می شود».

این را به زبان ساده سریع باید گفت:

که مقصد هابرماس از «سرعت» حرکت در زمینه های اقتصادی، سیاسی، نظامی، علمی و اجتماعی اند که خلاء بین دنیای نو و کهنه و انسان با دانش مدرن و انسان عقب گرا و در گیر با سنت های خرافی را به وجود آورده و دو طرف را در مقابل هم قرار داده، تا آنجا که به آسانی نمی توانند همدیگر را تحمل نمایند و به صورت فردی و گروهی تا سطح خشونت های وحشیانه در برابر هم قرار می گیرند.

اما چنانکه بار ها دیده شده، دولت های غربی و دولت ایالات متحده آمریکا از تعیین هویت تروریسم طفره رفته، گاهی تروریست ها را شورشی و گاهی هم افراد ناراضی و غیره عنوان کرده و چندان تفاوتی بین تروریسم سیاسی و جنایت های معمولی قایل نشده و هیچگاه یک راه حل اساسی در سطح جهان ارائه نداشته اند. بنا بر آن موضعگیری های به نرخ روز و تبلیغات متناقض و سطحی نگری آنها زمانی خوبتر آشکار و مسلم می شوند که تروریست های دیروز به صفت رهبران و نمایندگان مردم رسماً وارد سیاست و قدرت می شوند و در نهایت این نوع سیاست های منفی می تواند مطلوب آن تروریست های باشد که از قدرت بازمانده اند ولی امید وار می شوند که آنها نیز با اعمال هرچه بیشتر خشونت و جنایت می توانند روزی به قدرت برسند.

ببینیم بعضی نام داران مکتب سیاسی اسلام چه فرموده اند:

سعید محمد قطب رهبر سابق اخوان المسلمین، که در ایالات متحده آمریکا زندگی و تحصیل کرده، او از دیدن آزادی های اخلاقی به خصوص روابط زن و مرد شوک خورده و تا آنجا نسبت به غرب تنفر پیدا می کند که کتابی تحت عنوان (جاهلیت العثرین) یا جاهلیت قرن بیستم را نوشت و در آن این پیام را رساند:

«که انسان اروپایی مدرن غرق جاهلیت شده است و این وظیفه اعراب و مسلمین می باشد تا انسانیت را از کفر که در اروپا ریشه دارد و از جانب اروپا دفاع می شود رها گرداند.»

این پایان داستان نیست، امروز وقتی آثار بعضی دیگر از اعراب را میخوانیم متوجه میشویم که آنها نیز چندان در پی ایجاد ناسیونالیسم عربی نیستند، بلکه در پی باز گرداندن به اصطلاح حقوق غصب شده شان می باشند، یعنی رهبری جهان را زیر نام دولت واحد اسلامی.

گرچه در گام نخست می باید آنچه مورد توجه ایشان باشد، مبارزه علیه استعمار امپریالیزم و رسیدن به استقلال، رفاه، عدالت اجتماعی، برابری و آزادی اند. اما آنها بیشتر از هر چیز خواسته اند تا این به اصطلاح امت بزرگ نقش جهانی تاریخی خیال با فائده شان را که دین یا تقدیر به آنها سپرده است، عهده دار شوند.

پان اسلامیزم یا وحدت کشور های اسلامی!

یکی هم از نام داران تاریخ مبارزات جهان اسلام، سید جمال الدین افغان است که او در این راه تلاش های فراوان نموده است. شکست توهین آمیزی که بر امپراطوری عثمانی در جنگ با ایتالیا در سال ۱۹۱۲ در تری پولی و در جنگ کشور های بالکان در سال ۱۹۱۲ وارد گردید، عصیان ها در تهیج پان اسلامی در سراسر جهان و به طور خاص در میان مسلمانان هند قوت گرفت، که به سهم خود مردم افغانستان را نیز علیه امپریالیزم انگلیس و مسیحیت بر انگیخت.

بهرحال جنگ های ایتالیا و دولت های بالکان علیه ترکها، معنی تازه ای به آموزشهای پان اسلامی (سید جمال الدین افغان) داد و تلاشهای ترکهای جوان برای آوردن اصلاحات و احیای مجدد امپراطوری عثمانی به بخشی از جهان اسلام الهام بخش بود.

واقعاً تمدن ها در جهان همیشه اشتهای کشور گشایی، جنگجویی و توسعه طلبی داشته، چنانکه فتوحات اسکندر در ایتالیا، ناپلیون در فرانسه، هیتلر در آلمان، ترک های عثمانی، تزار ها و کمونیست های روسیه، انگلستان و دیگران، مشهور و مشخص اند.

یک نویسنده لیبرال عرب تاریخ دان و دیپلمات بنام «حسین احمد امین» مصری فرزند یکی از علمای بزرگ. کتاب وی بنام (راهنمای واماندگان، یا راهنما برای مسلمان حزین و وامانده با در نظر داشت (ایجابات عمل در قرن بیستم) به باور امین «عرب و مسلمان امروز، افسرده، بیمار، وامانده و سرگردان است، چرا که باور های ذاتی او از خودش و توهمات خوشایند وی از سر نوشت، از امتی که به او تعلق دارد، از دین و از فرهنگ و از مدنیت و همچنان بر داشت او از جایگاه و نقش اینها در تاریخ مدرن، هر آن در آگاهی او به مثابه یک دروغ زندگی به نمایش گذاشته می شود.

در مصاف با واقعیت سرسخت دوران ما این (داعیه ها) نمیتوانند، خود را نشان دهند. افزون بر این دگرگونی ها و تغییرات ریشه ای و قربانی ها که بدون آنها تناقض میان آرمان و واقعیت برطرف شدنی نیست، از جانب عرب ها و مسلمانان خشمگین، کماکان به مثابه مسایل غیر قابل پذیرش مردود شناخته می شوند، برای ایشان افزون بر اینکه خود شان را با حیرانی غمگین و اندوهناک شان در قرن بیست یکم نیز تسلی به بخشند، در این راستا به حفظ ایمان تعبدی می پردازند به امید اینکه روزی خداوند، یا تقدیر، یا انقلاب و یا هم اخلاق جهان شمول غاصب را براند و امت را به حقوقش برساند، راه دیگری نمی شناسند.»

برای اینکه سخن بیش از این به درازا نکشد فقط بیک نقل قول کوتاه دیگر از امین بسنده می کنم: «اگر مسلمان ها و اعراب با جدیت و به گونه ریشه ای روی این تناقضات درد آور و دشمنی ها فکر نکنند، نخواهند توانست امروز و فردای شان را خود بدست گیرند.»

در اینجا باید این پرسش را مطرح نمود که آیا واقعاً امروز «یک جنگ فرهنگی و یا برخورد تمدن ها» جهان اسلام و جهان مدرن و سیکولار غرب همانگونه که سامویل هانتینگتون امریکایی، جاپانی الاصل از نظریه پردازان

سر شناس و پرکار امریکایی که آثار متعدد در باره مسایل امریکا و جهان نوشته است. در کتاب معروفش (جنگ تمدن ها) یاد می کند، اجتناب ناپذیر است؟

هانتینگتون به گونه بعضی عرب های مسلمان، به فکر رهبری و سیطره بر جهان از سوی دولت ایالات متحده امریکا است. منتها به گونه دیگری استدلال میکند: «در پی فروپاشی کمونیسم در آینده دیگر رقابت میان دو نظام آشتی ناپذیر اقتصادی و به بیان دیگر شیوه تولید و توزیع نخواهد بود، بلکه رقابت میان نظام های ارزشی و ایده های بزرگ که تقریباً یک نظام کامل و واحد را می سازند در پی جنگ سرد، در عرصه جهان حاکم خواهد شد، به عنوان مثال رقابت میان اسلام سنتی و لیبرالیسم پیروزمند غربی.»

ساموئل هانتینگتون در سال ۱۹۹۲ در کتاب برخورد تمدن ها نو سازی سیاست جهانی در صده ۲۱ را منتشر ساخت و در آن مسایل زیادی را مطرح نموده و از قول الوین تافلر آینده شناس امریکایی که برای توضیح اندیشه های خود نظریه ای موجهی دگرگونی تمدنها را پیش کشید و سه موج تمدن را که یکی بروی دیگری جریان می یابند، نشان می دهد:

۱ « - تمدن زراعتی و سنتگرایی مبتنی بر آن. ۲ - تمدن صنعتی و مدرنیته ای مبتنی بر آن و ۳ - تمدن الکترونیکی - انفورماتیک و گلوبالیزم مبتنی بر آن. » در این قسمت فشرده ای دلایل هانتینگتون اینست: (نماد نخستین تمدن هنوز کج بیل است)، (نماد دومین تمدن خط مونتاژ) و (نماد سومین تمدن کامپیوتر است). بخش «موج اولی» تأمین کننده منابع زراعتی و معدنی است. بخش «موج دوم» نیروی کار ارزان را تأمین میکند و به تولید انبوه مشغول است. و بخش سریع رشد موج سوم به سیطره ای دست می یابد که بر شیوه های تازه خلق و بهره برداری از دانایی مبتنی است. مبارزه میان تمدن موج سوم و دو شکل قدیمی تر تمدن همچنان تشدید خواهد شد و همانطور که در قرون گذشته تجدد افرینان موج دومی با جوامع پیش مدرن موجود اولی رزمید، تمدن جدید نیز برای استقرار سیطره ای جهانی خویش خواهد رزمید.

با درک مفهوم برخورد تمدنها خواهیم توانست در بسیاری از پدیده های به ظاهر عجیب، مثلاً ملی گرایی های دو آتشفشان کنونی معنایی بیابیم.

ملی گرایی ایدئولوژی دولت - ملت بود که خود یکی از محصولات انقلاب صنعتی است، در حالیکه شاعران و روشنفکران مناطق اقتصادی عقب مانده سرگرم نوشتن سرود های ملی اند، شاعران و روشنفکران کشور های موج سومی در باره فضیلت های «جهان بدون مرز و شعور جهانی شعر می سرایند.»

اما در این ارتباط، فکویاما: خلاف نظر هانتینگتون قاطعانه به این نظر است :

«که دوران جنگ های جهانی پایان یافته و تمدن ها به حوزه های امنیتی مبدل می شوند و جهان سیاست آرامش جدیدی بر اساس خطوط فرهنگی و تمدنی پیدا می کند. از نظر هانتینگتون پیداست که او مدنیت را فرهنگ و فرهنگ را به دین و تا یک سطح بسیار تنگ و تغییر ناپذیر تقلیل میدهد.»

در مورد انسان مسلمان و انسان لیبرال دیدگاه هانتینگتون را می توان چنین دریافت که از دید او انسان از لحاظ فطری اسلامی تلقی میشود و انسان مسلمان خودش را در مقابل با انسان فطرتاً لیبرال اقتصادی غربی در تقابل می بیند.

اما در باره نظر هانتینگتون ادوارد سعید فلسطینی که در یکی از پوهنتون های ایالات متحده امریکا تدریس می کرده و چند سال قبل وفات نموده. چنین گفته است:

«به باور من نظر هانتینگتون برگشتی است به فلسفه روح آلمانی مبنی بر اینکه در جنگ نژادها، سر انجام نژاد آرین پیروز خواهد شد و حاکمیت جهان را از آن خود خواهد نمود، این فلسفه دیگر مردود و کهنه شده است. همچنان، ادوارد سعید در کتابش زیر عنوان (شرق شناسی) به استواری نظر هانتینگتون را مورد سؤال قرار داده می گوید: «آنچه که در این ارتباط در گام نخست مرا به خاطر می آید عبارت است از سیستم فکری و نظام ارزشی پروتستان، که مارکس می خواست به مدد آن رشد کاپیتالیسم را در اروپا توضیح دهد.

در برداشت های مارکس می توان دید که از دید او روان کاپیتالیسم با روان حاکم، فئودالیسم در تضاد و تصادم قرار دارد و اخلاق نو ظهور پروتستان با اخلاق و باور کهنه ای کاتولیسم، فرضیه ای که بر مبنای آن نظام های فکری و مکاتب روحی با یکدیگر در یک قالب قرار دارند، این برداشت بیشتر از اینکه ناشی از یک برداشت تاریخی جامعه شناسانه و تکاملی ارزیابی شود، از یک برداشت ذات گرایانه و معرفت گرایانه غیر قابل تغییر ارزیابی میشود. چنین شیوه ای تفکر غیر تاریخی و حتی ضد تاریخی را هانتینگتون نیز بنیاد تئوری جنگ فرهنگ ها می داند و از این طریق که اسلام و غرب به مثابه دو ایدئولوژی غیر قابل آشتی و متخاصم معرفی می شوند، تشکیل میدهد.

در یک ساحت مشخص معنی بر داشت آن، اینست که ارزش های مانند لیبرالیسم، سیکولاریسم، دیموکراسی، حقوق بشر، آزادی دین و افکار که به مثابه ذاتی ترین ارزش های غرب معنی می یابند. اما به زعم هانتینگتون در جهان معاصر، اسلام برای همیشه از این ارزشها محروم گذاشته می شود. چرا که برای مسلمانان مقدس ترین ارزش های اسلام با این ارزشها در یک تناقض ژرف قرار دارد.»

واقعاً هانتینگتون چنین می اندیشد که فرهنگ و تمدن اسلام و فرهنگ و تمدن عیسویت در مقابل هم واقع شده و گویا سرانجام عیسویت و تمدن غربی پیروز و چیره بر تمدن اسلام خواهد شد. عجیب تر اینکه در فردای رویداد ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ رئیس جمهور جورج بوش با الهام از همین تئوری هانتینگتون، تقریباً بدینگونه بیان داشت که بار دیگر جنگ های صلیبی آغاز شده و عیسویت و اسلام در مقابل هم قرار گرفته، اما بالاخره در این جنگ ما یعنی غربیها و عیسویت پیروز خواهند شد.»

فکویاما: از قول هانس هانریش آلمانی که از دید او شاید در شرق شناسی سابقه نداشته باشد. یکی هم اینکه (گفته سنت در شرق، کنسرو کردن آنچه دیرینه است، آنچه کهن است) پیشرفت فکری و معنوی منحصر در تعبیر این دیرینه ها انطباق خود را بر آنها بروز می دهند نه در دگرگون سازی و پیکر ریزی نوین آنها.» بدینسان واقعاً ما شرقی ها برای حفظ و ستایش حقیقت ساخته و تربیت شده ایم تا چشمان خود را به عوالم بالا بدوزیم.»

در مورد جنگ سرد جارج کنان نظریه پرداز امریکایی بود که در سال ۱۹۴۷ آنرا مطرح کرد. در پایان جنگ سرد نخست فکویاما نتایج خوش بینانه ای گرفت و کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» را در سال ۱۹۹۲ انتشار داد و این عقیده را مطرح ساخت که: «حرکت اجتماع توسط نهاد های بزرگ متمرکز که در سایه یک ایدئولوژی فرا گیر هدایت می شوند، به پایان خط رسیده است، برای ساختار های مبتنی بر بازار آزاد اقتصادی و دولت لیبرال دیموکرات هیچ جایگزین تاریخی وجود ندارد، ممکن جهان برای دیموکراسی لیبرال جا خالی کرده و دیگر الگوی سیاسی، که بتواند با الگوی لیبرال رقابت کند وجود ندارد و بدیلی برای دیموکراسی لیبرال ظهور نخواهد کرد.

این الگو خالی از مشکلات نخواهد بود، اما در سطح جهانی اعتقاد همگانی اینست که این نوع مسایل نهادی بهترین چیزی است که ما فاقد جایگزین های تاریخی دیگر هستیم. حتی ساختار های سیاسی چون دولت های مطلقه و

توتالیتر وجود دارند که برای رسیدن به نوعی دیموکراسی، بازار آزاد تلاش می کنند. او چنین نتیجه می گیرد که فدراسیون بین المللی کشور های لیبرال به سوی غربی شدن در حال پیشروی اند. پس دوران صلح پایدار فرا رسیده است و دیگر جنگ های بزرگ تکرار نخواهد شد. قدرت های مسلط و غالب در جامعه دستخوش دگرگونی خواهند شد و در آینده هیچ تمدن جهانگیری وجود نخواهد داشت، بلکه دنیایی خواهد بود با تمدنهای گوناگون که هریک ناگذیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد.»

از کسانی که در برابر نظر (هانتینگتون) قد علم کردند و آنرا از نظر فرهنگ شناسی یک خطا و خبط خوانده اند، یکی هم ادوارد سعید فلسطینی امریکایی است. او چنین گفته است: «افسانه و نیز لفاظی های سرزنش آمیزی که به راه انداخته اند همه دروغ اند. فرهنگهای بشر چنان به هم آمیخته اند، محتوا و تأریخ شان چنان باهم وابسته اند و درهم گره خورده اند که هرگز نمیتوان آنها را با عمل جراحی از هم جدا کرد و به صورت جناح های مخالف بزرگ و عمدتاً ایدئولوژیک چون «شرق» و «غرب» در آورد.»

از قول ادوارد سعید در این باره که به صورت بسیار شفاف بیان شده چنین است: «هانتینگتون که برای ابراز نظریه های توسعه جویانه مبتنی بر قهر سازمان یافته نسخه میدهد، در واقع از واقعیت جاری جهان دقیقاً سه صده به عقب می رود، نظریه هانتینگتون مبنای تیوریک نیو کلونیالیزم امروزی است.»

در یک جمع بندی از گفته های بالا و نقل قول ها به این نتیجه می رسیم که اساس انواع جنگ ها و خشونت ها، محصول جهل و بی عدالتی اجتماعی اند، که نه تنها مردمان قاره آسیا و افریقا بلکه در سراسر جهان انسان ها در ادوار مختلف تأریخ آنرا لمس کرده و درد و رنج آنرا به دوش کشیده اند. اما سوال مهم اینست که چرا به رغم خونریزی ها و ویرانی های تاریخی بعضی نظریه پردازان و دولت های به اصطلاح «حافظ نظم نوین جهان» و مدعی آزادی و دیموکراسی، تاهنور در فکر رقابت تسلیحاتی و سیطره بر جهان هستند؟ یا چرا دولت های مدعی مبارزه با تروریسم، با دولت های حامی تروریسم چون دولت پاکستان، عربستان سعودی، ایران و جا های دیگر سر سازش را در پیش گرفته و حتی به نخبگان و رهبران تروریسم در کشور های اروپا و امریکا اجازه می دهند که در اماکن و مساجد اختلافات دینی مذهبی شان را موعظه کنند و برای فعالیت های تروریستی از میان جوانان مسلمان مقیم کشور های غربی و امریکا سرباز گیری نمایند؟ چنانکه چندی قبل افشا گردید، چار صد پنجاه نفر از فرانسه، بیش از شش صد نفر از انگلستان و در مجموع از اروپا و امریکا بیش از سه هزار نفر جوانان مسلمان به مقصد فعالیت های تروریستی رهسپار سوریه شدند که بعضاً در جنگ در آنجا کشته ده و تعداد محدودی دوباره به اروپا و امریکا برگشتند؟

پایان